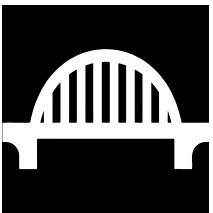


وقتی نماینده مجلس به پارادوکس می‌رسد

نماینده مردم بهبهان در مجلس بر جلوگیری و توقف ساخت سد ماورن۲ تأکید کرد و گفت: اگر وضعیت بارندگی در خوزستان کم است پس چرا سیر انتقال آب از خوزستان صعودی است؟ محمدمطلا مظلومی اظهار کرد: مسوولان ذی‌ربط گزارش خود را برای این بیان کردند که بگویند نبود نزولات آسمانی موجب این اتفاقات در خوزستان شده ولی وقتی این موضوع را با جدول انتقال آب در سنوات قبل مقایسه کردم با یک پارادوکس مواجه شدم. اگر وضعیت بارندگی در خوزستان به این شکلی است که مسوولان مربوطه دولت اعلام می‌کنند پس چرا سیر انتقال آب از خوزستان صعودی است؟/مهر



علیرضا رفیقی روزنامه‌نگاری که به کتابی‌های کارون غذا داده است

در این پرونده از هفتگ جام جم، چند خبرنگار و نویسنده دور هم جمع شده‌اند تا به شما اثبات کنند لب کارون ب‌لب هر جای دیگر متفاوت است

پیرمرد صبور خوزستان

دل‌مان برای شاه‌رگ اهواز که نبض شهر را به‌دست دارد، می‌تپد

غیرت ماست که در سینه کارون جاری است



مرتضی حیدری آل‌کثیر شاعری که کودکی‌اش را در رودهای خوزستان جا گذاشته است

من در شهرستان شوش و در کرانه رودخانه دز به دنیا آمدم. خانه‌مان در ۵۰ متری رود دز بود. تمام بچگی‌ام را در رود دز که آن روزها بسیار پر آب بود، شنا کردم. با این‌که سالانه چند نفر در آن رود غرق می‌شدند اما هر چه به این رود نگاه می‌کردی فقط شکوهش را می‌دیدي. اما رفته‌رفته رودخانه‌های خوزستان آب رفتند. نمی‌دانم به خاطر خشکسالی یا سدهایی که احداث کردند یا هر دلیل دیگری کسی مثل من که از کودکی‌اش این رودها را پر آب دیده بود، کم‌کم به چشم دید آب‌شان کم و کمتر شد. اتفاقی که شاید گفتنش برای شما ساده باشد اما برای ما خوزستانی‌ها که تمام کودکی‌مان را در این رودخانه‌ها شنا کرده بودیم، اتفاق بسیار دردناکی بود.

دنیا چرخید و من سال ۹۰ تا ۹۴ مسیر زندگی‌ام به اهواز افتاد و چند سالی را آنجا زندگی کردم. اتفاقاً آن سال‌ها هم از منظر محیط‌زیستی برای خوزستان، سال‌های بفرنجی بود. گرد و خاک از یک طرف و کم شدن آب کارون از طرف دیگر گُلوی شهر را می‌فشردند. تجربه چهارساله من از زندگی در اهواز می‌گوید کارون از حیث محیطی و جغرافیایی شریان حیاتی مردم اهواز است. مثل یک شاه‌رگی که نبض اهواز را دارد و در وسط این شهر، شهر را دو نیم می‌کند و بیشتر تفریحات و وقت‌گذرانی‌های مردم در جوار همین رودخانه شکل می‌گیرد. شهرداری هم یک جاده ساحلی در کنار کارون و جاهایی که کارون خشک شده، کشیده است که مردم شادی‌ها و غم‌هایشان را آنجا قدم می‌زنند و شب‌های تابستان را در هوای دلچسب آنجا می‌گذرانند.

وقت‌گذرانی و هم‌زیستی با کارون بین مردم خوزستان آن‌قدر جدی است و در عمق زندگی و فرهنگ این مردم ریشه دوانده که ردش را می‌شود در انواع مختلفی از هنرهای بومی و خرده‌فرهنگ‌های مختلف دید. ترانه‌های محلی و فولکلوری که از حال و هوای کارون می‌گویند را مردم دوست دارند و زمزمه می‌کنند و چون همه‌شان آن احساس خوب ساحل کارون را در تمام طول زندگی گرفته‌اند، حس می‌کنند این ترانه‌های محلی حرف دل‌شان را می‌زنند.

به طور کلی می‌توان گفت اسم اهواز با این رودخانه عزیز پیوند خورده است. رودخانه‌ای که قیلا قابل کشتیرانی بوده، قیلا آب با خروش و جریان بیشتری در آن وجود داشته و طبق نقل قدیمی‌های این خطه، این رود در زمان قدیم بسیار بیشتر از حالا طغیان می‌کرده و آب در خانه و زندگی مردم وارد می‌شده و مردم همیشه با این جور بحران‌ها دست و پنجه نرم می‌کردند و هیچ‌وقت هم از این رود دل‌چرکین نمی‌شدند و آن را جزئی از خانواده خود می‌دیدند. به هر حال الان سال‌هاست متأسفانه آب این رود کم شده و تمام خاطرات کودکی من و هم‌نسلانم که شنا و آب‌تنی در این رودها بوده، آب رفته است.

یادم هست وقتی در اهواز بودم شخصا خیلی با رودخانه کارون ارتباط داشتم. از آنجا که خودم هم بچه شط بودم همیشه دست بچه‌ها را می‌گرفتم و می‌بردم لب کارون، کم‌کم با چشم می‌دیدم ماه به ماه و سال به سال دارد این رودخانه آب می‌رود و آبش کم می‌شود. وظیفه من که یک شاعر خوزستانی بودم و زندگی و کودکی‌ام با این رودها گره خورده بود، چه بود؟ تنها سلاح من شعر بود. بیشتر شعرهایی که در آن سال‌ها می‌نوشتم درباره همین موضوعات اجتماعی گره خورده با کارون بود و در اعتراض به خشکسالی و کم‌آبی آن و گاهی هم شعرهایی درباره خاطره‌هایم و کارونی که قیلا بود و حالا نیست. سال ۹۱ شعری نوشتم درباره کارون که آن زمان انتشار یافت و خیلی هم بین مردم دست به دست و خوانده و شنیده شد. شاید بتوانم بگویم این شعر فریادی بود که من می‌توانستم برزم و زده بودم:

دیگر از آن همه اندیشه پروازی‌مان / نیست غیر از دو سه تا چلچله هم‌بازی‌مان
ابر همسایه این باغچه خواهد شد اُگر / به تیر بر نخورد حس سرافرازی‌مان
شب سردی است، کسی فکر ده پایین نیست / مگر ای عشق! تو با شعله بی‌اغازی‌مان

گر چه صد بادیه از اسب هوس افتادیم / کاش ای وسوسه از اصل نیندازی‌مان
کشتزار عطش و لاله و تاکیم از بس / ابر گریان شده بر خاطر ناراضی‌مان
غیرت ماست که در سینه کارون جاری است / تا آب خشک مباد این رگ اهوازی‌مان



کارون، از روایت یک جوانک دانشجو تا روایت یک خبرنگار

اشک‌ها و لبخندهای کارون

برسانند و جلوی طغیان سیلاب‌ها را بگیرند. به همین دلیل پروژه کارون‌سازی شروع شد؛ کارون یک و ۲ و ۳ و البته کارون ۲ تا این لحظه هنوز اجرایی نشده است. غیر از اولین سد یعنی کارون یک که به دهان مردم مژه داد، ساخت سدهای بعدی به معنای زیر آب رفتن و بی‌خانمان شدن صدها روستا و منطقه باستانی کاوش‌نشده بود. اینها به کنار، وقتی چند سال پیش سد گتوند روی کارون سایه انداخت، چون محل آبگیری‌اش مجاور گنبد‌های نمکی بود، آب شیرین می‌گرفت و آب شور تحویل مزارع خوزستانی‌ها می‌داد. اینجا درست همان زمانی بود که شکایت مردم و کارشناسان محیط‌زیست و خبرنگارها از سدسازی‌های بی‌حساب و کتاب و گاه کارشناسی‌نشده به آسمان برخاست.

کارون خشک و بدبو

فقط زخم سدسازی که نیست، انواع فاضلاب خانگی و صنعتی و کشاورزی هم از سمت شهرها و روستاهای حاشیه رود، هر سال و هر ماه و هر روز راهی کارون می‌شوند تا سواحلش را بدبو و پرحشره کنند و آبش را کدر و آلوده.

رسوباتی که نفس کارون را بند آورد

یکی از آسیب‌هایی که معمولا همه رودخانه‌ها را تهدید می‌کند، ته‌نشین شدن رسوبات گل‌ولای و ... است که به‌تدریج باعث کاهش عمق آب می‌شود. حالا این ته‌نشینی رسوبات را بگذارید کنار غرق شدن ده‌ها شناور صیادی که زمان جنگ بمباران شده و به قعر کارون رفتند. خب، طبیعی است تا کارون یک لایروبی اساسی نشود، نفشش از این بابت در نمی‌آید.

بخشش تا سرحد مرگ

و اما رسیدیم به بحث پردردسر انتقال آب. خب، اگر پادتان باشد گفتیم که کارون هم پهن و دراز بود و هم فوق العاده پرآب. همین شد که کم‌کم استان‌های کم‌آب مرکزی چشم طمع به آن دوختند و نمایندگان‌شان را فرستادند درب خانه کارون بزرگ که بیا و ترحمی کن و کمی از آن سرمایه تمام‌نشدنی و آب مازاد را به ما ببخش. کارون بخشنده هم یک رگه از قلبش را (از سرشاخه‌ها در زردکوه و البته به صلاحدید مسؤولان، پمپاژ کرد سمت اصفهان و یزد و کرمان و یک رگه بزرگ دیگر را سمت قم و اراک.

خلاصه این‌که قضاوت با شما که بگویید با این روزگاری که بر کارون گذشت، آبی و حالی به این رگ حیات جلگه خوزستان می‌ماند اصلا یا نه؟!

خوزستان سرازیر می‌شد و آخرسر هم خود را در آغوش خلیج فارس رها می‌کرد. پس کارون هم مثل اروند مقدس و متبرک بود؛ به‌ویژه که در مسیر خود از اهواز و آبادان و خونین‌شهر می‌گذشت؛ از همه سرزمین‌هایی که بوی خاک و خون می‌دهند و عطر شهید.

همین شد که کارون زیبا برایمان با همه رودهای ایران متفاوت شد؛ وقتی بحث انتقال بخشی از شیره جانش به اصفهان و یزد و کاشان و قم و کرمان پیش آمد، شاخک‌هایمان حساس شد. وقتی سدها یکی‌یکی بند بند پیکرش را از هم گسستند، باز حساس‌تر شدیم، وقتی انواع فاضلاب خانگی و صنعتی و کشاورزی توی جانش ریختند، اشک‌مان هم جاری شد و حالا که هریک از رگ‌های حیاتش را به منطقه‌ای بخشیده و بی‌آب و بی‌رقق شده، انگار خودمان بی‌جان شده‌ایم؛ انگار خدای ناکرده به پایان اروند که پایان عصر ظلمت و بی‌خبری در کره زمین را رقم زده بود، نزدیک می‌شویم ...

کارون یا کوه‌رنگ؛ همان ستودنی سابق

راستش می‌خواهیم بازهم برایتان روضه بخوانیم و زخم‌های نشسته روی تن کارون زیبا را کمی کالبدشکافی کنیم، اما پیش از آن شاید بد نباشد کمی بیشتر درباره کارون بدانیم. خوزستان مهد یکی از تمدن‌های بزرگ ایران باستان است و این را مدیون کارون است؛ رودی به درازای ۹۵۰ کیلومتر که با جریان پریپچ‌وخم خود خوزستان را به جلگه‌ای سرسبز و زیبا تبدیل کرده است (یا بهتر بگوییم کرده بود). آن‌موقع‌ها که هم پرآب بود و هم توی یکی از همان تمدن‌های باستانی جریان داشت. نامش کوه‌رنگ بود؛ نام همان جایی که از آن سرچشمه گرفته است. بعد هم شد کارونیه به معنای ستودنی. کارون ستودنی که بیشتر مردم خوزستان آب شرب و کشاورزی خود را مدیون آن هستند. از به‌هم‌پیوستن چند رود اصلی و ده‌ها رود فرعی در بالادست شکل گرفته و آن‌قدر بزرگ شده تا تنها رودی در ایران باشد که تا همین یکی دو دهه پیش کشتیرانی در آن رونق داشت.

سدهایی که آمدند قاتق نان شوند، اما قاتل جان شدند

الان را بنبیند که از بچه هشت‌ساله تا پیرمرد ۸۰ساله سدسازی را دلیل خشکی و کم‌آبی کارون می‌دانند. آن‌وقت‌ها یعنی چندین دهه پیش که سدسازی بد نبود، خیلی هم خوب بود؛ سدها ساخته می‌شدند تا برق تولید کنند، مصرف آب را مدیریت کنند، آب بیشتری به مزارع و خانه‌ها

دستانم را ببرم در آب اروند و یک‌مشت آب‌بردارم و بیاشم روی صورتم. نه اصلا شبیه خود رزمنده‌ها با آن وضو بگیرم. دستانم توی اروند شناور بود و صدای گرم و مخملی آوینی توی سرم می‌پیچید: «امروز منتهی‌الیه حاشیه اروند مرکز تاریخ است، از اینجااست که عاقبت زمین معین می‌شود...»

آب سرد و کدر اروند را روی صورتم ریختم، صدای آوینی باز در گوشم پیچید: «غروب نزدیک می‌شود و تو‌گویی که تقدیر زمین از همین حاشیه اروندرود است که تعیین می‌گردد... اینها بچه‌های قرن ۱۵هجری قمری هستند، همان‌ها که زمین قرن‌هاست انتظار آنان را می‌کشند...»

پس صدای آوینی، چهره خندان نوجوانان و جوانان رزمنده یکی‌یکی جلوی چشمانم جان می‌گرفتند، انگارنه‌انگار ما هم آنجاییم و آمده‌ایم دیدارشان، هرکدام کار خودش را می‌کرد. چندتایی لب ساحل خاکی تا کمر خم‌شده بودند توی آب و وضو می‌گرفتند. یکی برای خودش تکیه داده بود به نخلی و مچاله شده بود روی یک‌تکه کاغذ و خدا می‌دانست برای کدام عزیزش درحال نوشتن نامه و وصیت‌نامه

است و چندتایی روی قایق‌های شناور روی اروند درحال تخلیه آب قایق بودند یا واریسی موتور و آماده‌سازی‌اش برای شب عملیات.

آب اروند که از روی آرنج دست‌هایم به پایین سر می‌خورد صدای آوینی دوباره در گوشم پیچید که می‌گفت «بچه‌ها ساحل را به‌سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند...» بعد انگار صدایابی با صدای خاطره‌انگیز حاج اکبر شریعت که می‌خواند: «اکریلاکریلا ما داریم می‌آییم» درهم آمیخت.

حالا انگار ما بچه‌های دانشگاه فردوسی پا گذاشته بودیم درست وسط بهمن ۱۳۶۴؛ وسط معرکه دلچسب بچه‌های جنگ...

بیشتر از ۱۵سال گذشته بود و اروند اما همان اروند موج و پرآب و خروشان و پرجرور بود...

راستش را بخواهید آن‌موقع نمی‌دانستم اروندرود، مرز آبی ایران و عراق از پیوند رود کارون ایران و دجله و فرات عراق جان گرفته است.

این را بعدها فهمیدم؛ بعدها که خبرنگار شدم و ایران و طبیعتش با همه رودها و دریاها و تالاب‌ها و بیابان‌هایش، با همه میراث و داشته‌ها و نداشته‌هایش دغدغه‌ام شده بود.

آن‌موقع فهمیدم اروندرود با همه آن آب‌هت و شکوه و نقشی که به گفته شهید آوینی در عاقبت سیاره زمین و عظیم‌ترین حادثه کره زمین ایفا کرد، نیمی از جان و نفس و حیاتش را مدیون کارون بزرگ است؛ پرآب‌ترین و بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین رودخانه ایران که از زردکوه چهارمحال و بختیاری می‌جوشید و در

درست یادم نیست، یکی از همان سال‌های دوران دانشجویی بود، دانشگاه فردوسی مشهد برنامه سفر راهیان نور به مقصد جنوب ردیف کرده بود و ثبت‌نام می‌کرد. بهتر از این نمی‌شد، آن‌موقع‌ها حال و هوای جبهه توی سرمان بدجور رژه می‌رفت، دلپیش

را نمی‌دانم اما انگار خودمان یک روزی رزمنده بودیم و دلمان را توی فکه و چزابه و طلاییه و شلمچه جا گذاشته بودیم و حالا فرصتی برای رسیدن به اصل و اصالت خودمان؛ به آن حال و هوای دوست‌داشتنی و جبهه‌های خوزستان با همه زیبایی‌اش؛ نخلستان‌ها و تپه‌ها و خاکریزها و پهنه‌های آبی پر از نیازشان مهیا شده بود. با چند نفر از دوستان دوران دبیرستان که سرشان مثل خودم همین مدلی درد می‌کرد و هرکدام توی دانشکده دانشگاه فردوسی افتاده بودیم، سریع رفتیم برای ثبت‌نام و تا به خودمان بیاییم در اتوبوس‌هایی نشسته بودیم که مثل واگن‌های قطار پشت‌هم در دشت‌های خاکی و ناهموار خوزستان آهسته‌پیش می‌رفت و دلمان را از پشت پنجره خاک گرفته هرلحظه به یک نقطه از خاک جبهه گره می‌زد. اتوبوس می‌رفت و عطر خاک دست‌نخورده آن سال‌های جبهه در مشام‌مان می‌پیچید و با ذرات هوا جاری می‌شد در مجاری تنفسی و بعد هم رگ و خون و پی و مغز و دل‌وجان و خلاصه تا به خودمان بیاییم، اتوبوس شده بود عین اتوبوس رزمندگانی که هنوز پایشان به خاک جبهه نرسیده، دارند آماده می‌شوند برای شب عملیات.

در همین حال و هوا بودیم که راننده پایش را گذاشت روی ترمز و اتوبوس ایستاد و این یعنی این‌که باید پیاده می‌شدیم. گفتند از اینجا دیگر خودتان می‌دانید و حال دلتان، یک‌کم در همین جاده خاکی پیاده‌روی کنید، می‌رسید به اروند...

از آن سفر خیلی سال گذشته، درست یادم نیست اما به نظر یک جاده خاکی به پهنای چند متر بود که دو طرفش با دیوارهایی از جنس نیزارهایی هم قد خودمان احاطه‌شده بود. حالا دیگر واقعا حس یک رزمنده را داشتیم و نمی‌دانم چند دقیقه بعد روی یک سکوی آهنی زنگ‌زده (چیزی شبیه اسکله‌ای) که چندمترش بیرون آب بود و بقیه‌اش سرخورده بود زیرآب، ایستاده بودیم.

حالا رسیده بودیم به اروند؛ اروندرود بزرگ و خروشان و موج. هنوز بعد از گذشت حدود دو دهه از جنگ، پرآب بود و مغرور و سرمست. نشستم، دلم می‌خواست



فاطمه‌مه‌زاده خبرنگاری که هنوز دنیا را با اشتیاق دوران دانشجویی می‌بیند